

گفتار دوم

تأثیر فرهنگ ایرانی در پرداختن عقاید دینی در خاورمیانه

در سده‌هائی که سلوکیها و جانشینان رومی شان همواره با تجاوزاتشان ایرانیان را به دفاع از ایران و ایرانی می‌کشاندند، و چنانکه دیدیم آنها همواره متجاوز و همواره شکست خورده بودند، مجموعه‌ئی از عناصر فرهنگی ایرانیان به شکل آئین میتراپی با گامهای تندی جهان هلنی و سپس رومی را فتح می‌کرد، به گونه‌ئی که تا سدهٔ نخست مسیحی آئین میتراپی در میان جماعات انسانی سرزمینهای امپراتوری روم در یونان و ایتالیا و اناتولی همه‌گیر شده بود، و به زودی سراسر اروپا را درنوردید تا به یک دین جهانی تبدیل شود و فرهنگ غربیان را به نحو چشم‌گیری متحول کند.

دو قرن سلطهٔ ایران هخامنشی بر جهان متمدن مدت زمان قابل توجهی برای تأثیرگذاری فکری و فرهنگی ایرانیان بر اقوام خاورمیانه‌یی بود. این تأثیرگذاری از جنبهٔ دینی بیش از دیگر جنبه‌ها نمایان بود. ایرانیان از عناصر مادی تمدنهای خاورمیانه‌یی تأثیر بسیار پذیرفتند، و سپس آن تمدن تلفیقی که ایجاد کردند را به اقوام خاورمیانه‌یی برگرداندند و در خاورمیانه تمدن نوینی بنا کردند که - همان گونه که پیشتر اشاره رفت - تمدن دنیاساز بود. گرچه تأثیرگذاری تمدنی ایرانیان و اقوام خاورمیانه‌یی از جنبه‌های بسیاری دوسویه بود، تأثیرگذاری دینی به‌طور یک‌سویه انجام گرفت. یعنی ایرانیان از هیچ کدام از ادیان خاورمیانه‌یی تأثیر نپذیرفتند بلکه بر همهٔ ادیان منطقه تأثیر نهادند و آنها را به‌طور ریشه‌یی متحول ساختند.

اقوامی که در قلمرو دولت شاهنشاهی قرار گرفتند هر کدام دارای دین و خدای قومی و محدود و منطقه‌یی خویش بود. دولتهای خاورمیانه‌یی پیش از دوران هخامنشی به‌هر گسترده‌گی که بودند دین در آنها از خصلت کهن قبیله‌یی رها نشد، و همواره با ادیان اقوام زیرسلطه در ستیز بود. نه در مصر فرعونی، نه در میان‌رودان، نه در یونان و نه در هیچ‌جای دیگر جهان یک خدا و دین جهان‌شمول پا به عرصهٔ اجتماعی نهاده بود؛ و تفکر دینی همهٔ اقوام متمدن تفکری بدوی بود. ابتدایی‌ترین شکل تفکر دینی در سدهٔ ششم پم به یونانیان تعلق داشت که هنوز مرحلهٔ اساطیری را پشت سر نهاده بود و خدایانشان - همچون خدایان سومر و اوایل هزارهٔ سوم پیش از مسیح - موجوداتی کاملاً زمینی و مادی با امیال و شهوات

انسانی بودند و در روی زمین می‌زیستند و مثل انسانها عاشق زنان و پسران زیبا می‌شدند و گاه با اینها ازدواج می‌کردند، علاقه به مقام و قدرت داشتند، حسادت می‌ورزیدند، کینه‌کشی می‌کردند، می‌جنگیدند و کشته می‌شدند و می‌مردند. مثلاً زئوس که بزرگترین خدای یونان بود با هیره که یک زن خدای بسیار نیرومند بود اختلاف یافت، و هیره با همکاری خدای جنون اقدام به انتقام‌گیری از زئوس کرد و هرکول که پسر زئوس بود را با زن و فرزندان هرکول به توسط خدای جنون کشتار کرد. زئوس وقتی از این کشتار باخبر شد برای آنکه این کشتار بی‌انتقام نماند هرکول را زنده کرد و به او عمر جاودانی داد تا انتقام خودش را بگیرد. چنین داستان‌هایی، که ریشه در طرز زندگی اجتماعی یونانیان داشت در عقاید دینی آنها بسیار بود. قوم یونانی - چنانکه دیدیم - چندین مجموعه از قبایل متخاصم و متمرکز در چندین مراکز تمدنی و در ستیز دائمی بودند، و این تخاصم و ستیز در دین آنها نیز نمود یافته بود. چندخدایی یونان بازتابی از این شکل مشخص جوامع متخاصم یونانی بود. هرچند که امروزه بسیاری از اندیشمندان غربی با این بینش تعصب‌آمیز که در یونان - به‌عنوان بنیانگذار تمدن غربی - همه چیز بهترین بوده است، و چندخدایی یونانی نیز با تفسیرهای فریابانی ستوده می‌شود، ولی واقعیت آن است که همان چندخدائی به نوبه خود - چنانکه پیش از این دیدیم - تداوم ستیز مراکز تمدنی یونانی را باعث شده بود؛ و تا زمانی که در سده دوم پم دین یونانی متحول نشد انسجامی نیز میان مراکز تمدنی یونانی پدید نیامد. موضوعی که هنوز هم اندیشمندان نوین غربی نمی‌خواهند بپذیرند آن است که فیلسوفان اخلاق‌گرای یونان - از قبیل سقراط و گزینوفون و افلاطون و ارسطو - با تأثیرپذیری از تمدن و فرهنگ و باورهای دین ایرانی و نزدیک شدن به فکر خدای جهان‌شمول فراگیتایی مبانی اخلاقی خویش را پرورش و نشر دادند.

چنانکه پیش از این نیز گفتیم، با تشکیل شاهنشاهی ایران اقوام جهان از وادی پنجاب تا دره نیل و شمال آفریقا، و از سند تا سواحل غربی دریای ایژه، زیر چتر واحدی درآمدند. به سبب برقراری امنیت سراسری نقل و انتقال جماعات انسانی در سراسر خاک شاهنشاهی تسهیل شد؛ گروه‌های بسیاری از اقوام مختلف به‌عنوان سپاهی در ارتش شاهنشاهی خدمت کردند؛ گروه‌های بسیاری از بازرگانان و پیشه‌وران و صنعتگران و هنرپیشگان و هنرمندان اقوام مختلف در جستجوی فرصت‌های شغلی و امکانات پیشرفت به سوی شوش و بابل و همدان کشانده شدند؛ بسیاری از طالبان علوم برای تحصیل علوم فلک و ریاضیات و طب به میان‌رودان و مصر سفر کردند؛ بسیاری از شخصیت‌های اقوام قلمرو شاهنشاهی در

کشورهایشان زیر دست حکومتگران ایرانی در سازمانها و ادارات به خدمت مشغول شدند. روابط دوجانبه ایرانیان با اقوام زیر سلطه که به انحای گوناگون صورت می گرفت موجبات آشنایی همگان با تفکر دینی و اندیشه توحیدی و گرایشهای عرفانی و کلیت تمدن و فرهنگ ایرانی را فراهم آورد. از یونان، علاوه بر لشکرهاى مزدور که همیشه و تا واپسین روزهای دوران هخامنشی در ارتش ایران خدمت می کردند، افراد بسیاری به ایران سفر کردند و از نزدیک با ایرانیان و عقائدشان آشنا شدند و سپس در یونان نسبت به نادرستی دین و عقاید مردم یونان سخن گفتند و در تلاش تحول بخشیدن به عقاید دینی یونانیان برآمدند. فیثاغورث (پیتاگوراس ۵۸۱ - ۴۹۷ پم) که از یونانیان تحصیل کرده در مصر بود،^۱ در زمان داریوش بزرگ به ایران سفر کرد و با دین مزدایسنه آشنا شد و برای عقاید توحیدی در یونان تبلیغ کرد و در اثر همین فعالیتها هم به اتهام بی دینی به قتل رسید. فروریوس در سده سوم پم نوشت که فیثاغورث اسرار زیادی را از مغان فراگرفت و مغان درباره خدایشان برای او توضیحاتی دادند که او را نور خالص نشان می داد و فقط به راستی گرایش داشت. دموکریتوس حکیم (۴۶۰ - ۳۵۷) در سفرهایی که به میان رودان کرد ضمن آموختن ریاضیات و اخترشناسی در کلدان با دین مزدایسنه و تعالیم زرتشت آشنا شد و در یونان درباره آنها مطالب نوشت. او چندی در بابل ماند و آنگاه به پارس رفت تا مطالعاتش را دنبال کند. از جمله او در ایران با عقیده به زندگی پس از مرگ آشنا گردید، و برای آشنا کردن یونانی ها با این عقیده، کتابی تحت عنوان «آنها که در زیر جهان اند» انتشار داد. او همچنین درسهائی که نزد استادان بابلی گرفته بود را در کتابی گردآوری کرده بود و نام «رساله کلدانی» به آن داد. او همه آنچه را که در بابل و ایران درباره اخترشناسی و ریاضیات آموخته بود نوشته انتشار داد.^۲

کرانتوس لیدییهی در سده پنجم پم مدتی در ایران زیست و کتابی درباره زرتشت و عقائد او به رشته تحریر درآورده در یونان انتشار داد. بقراط پزشک معروف معاصر اردشیر دوم که تحصیل کرده مصر بود با دربار ایران در رابطه بود و گویا اردشیر از وی دعوت کرد که به شوش برود و پزشک دربار شود ولی او نپذیرفت. افلاطون نزد یکی از منجمان و فلاسفه کلدانی بنام اودوکس تعلیم دیده و او را با خود به یونان نیز برده بود. اینکه افلاطون نسبت به اوضاع فرهنگی و سیاسی ایران آشنایی بسیار داشته دلالت دارد که وی بارها به ایران سفر کرده بوده است. او در کتاب سوم قوانین در باب فرهنگ و سیاست ایران سخن گفته و

۱- بنگر او مستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۲۸۴.

۲- بنگر او مستد: ۴۵۱ - ۴۶۲ و ۶۱۳.

کوشیده است که آنها را به یونانیان القا کند؛ و در کتاب الکیادس از چه گونگی آموزش و پرورش نوباوگان ایرانی سخن به میان آورده است تا به یونانیان یاد بدهد که فرزندان را چه گونه باید پرورد. باورهای عرفانی که افلاطون به آن رسید، و ریشه های ثنوتی که در عقیده او دیده می شود، بدون شک تحت تأثیر عقائد مزدا یسنه بوده و گر نه در یونان هیچ زمینه ای برای پیدایش چنان باورهائی در آن زمان وجود نداشت و بعد هم به وجود نیامد. دیونوسیوس مدتها در ایران خدمت می کرد و در بازگشت به یونان کتاب جامعی درباره تاریخ و فرهنگ ایران نگاشت که پس از او مورد استفاده گزینوفون و هرودوت قرار گرفت، و حتی اسخیلیوس در تألیف کتابش «پارسیان» از این نوشته ها استفاده کرد.

ضمن سخن از خشیارشا و یونانیان دیدیم که ایران چه اثر چشمگیری در پرداختن فکر تمدنی در یونان داشت؛ و دیدیم که تحولی که از پایان سده ششم پم به بعد در فکر یونانی پدید آمد در اثر رفت و آمد یونانیان به کشور هخامنشی و آشنایی با علوم و فنون خاورمیانه ای بود؛ و در آنجا به شمار دیگری از اندیشمندان یونانی اشاره کردیم که از ایران و تمدن ایرانی تأثیر پذیرفته در راه پرداختن فکر تمدنی در یونان فعالیت کردند.

در سده های پنجم و چهارم پم شاهد بروز گرایشهای نوین دینی در میان بسیاری از اندیشمندان یونانی هستیم که پاره ای از آنها به شکل مبارزه با عقاید خرافی یونانیان ظاهر می شوند و مورد سرکوب قرار می گیرند و صاحبانشان با اتهامهایی که امروز می شود آنها را زندقه نامید مواجه می شوند. معروف ترین کس از میان این متفکران مغضوب و متهم به ارتداد، سقراط بود که داستان وی را می دانیم و لازم به تکرار آن نیست. پاره ای از این متفکران برای آنکه به عقیده دینی یونانیان تحول بخشند، افکار خرافی قوم یونانی را با بیانه های فکاهی بیان می داشتند. مثلاً گزینوفون نوشت که مردم یونان خیال می کنند که خدایان هم مثل انسانها یند و پیکره هائی از آنها به شکل خودشان ساخته اند و برایشان جا و مکان در نظر گرفته اند. او می گفت که اگر قرار بود که اسب و خرَسپ و شیر از شکل خدایان خودشان حرف بزنند حتماً آنها را به صورت خودشان به تصویر می کشیدند. گزینوفون که با دین ایرانی آشنا شده بود، در صدد انتشار این عقیده بود که خدا را نمی شود به تصویر کشید بلکه خدا یک ذات مجرد است که هیچ شکل و شمایلی را نمی شود برایش قائل شد و چند خدا هم در جهان وجود ندارد، بلکه خدا یک آفریدگار یکتا است و قابل توصیف هم نیست تا برایش پیکره ساخته شود، نیاز به جا و مکان هم ندارد تا برایش خانه ساخته شود. چنین سخنانی البته در آن زمان برای یونانیها تازگی داشت و هنوز می بایست چند نسل بگذرد

تا نزد یونانیها جا بیفتد.

در میان رودان و شام شماری خدای قومی و محلی مورد پرستش بودند، و در اغلب موارد باهم در ستیز بودند. خدایان این اقوام که تجسمهای انسانی داشتند خشم‌آور و آتشین مزاج و خون‌ریز بودند و بوی خون و دود و آتش بیش از هر چیزی ارضایشان می‌کرد. از این رو مراسم عبادی این اقوام عموماً مراسم خشن و همراه با خون‌ریزی و تقدیم قربانیهای حیوانی و گاه انسانی به خدایانشان بود که در معابدشان انجام می‌گرفت.

یکی از اقوام خاورمیانه‌یی که دیرپاترین دین قبیله‌یی داشت و هنوز هم به‌عنوان یک قوم متمایز با همان باورهای کهن قبیله‌یی در جهان وجود دارد قوم اسرائیل است. از آنجا که قوم اسرائیل آئینه تمام‌نمای همه اقوام سامی است، و برای مطالعه در جهان‌بینی این قوم متون و مواد کافی در دست هست، من این قوم را به‌عنوان نمونه اقوام سامی برگزیده‌ام تا مقایسه‌ئی میان جهان‌بینی ایرانی با جهان‌بینی اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌یی به‌عمل آورم.

در تصور دینی بنی اسرائیل جهان عرصه فعالیت خدایان متخاصم و اقوام آن خدایان بود؛ و قوم اسرائیل به‌عنوان یکی از این قومها خدای انحصاری خود را داشت که هیچ قوم دیگری نمی‌توانست او را پرستد، و با همه خدایان و اقوام دیگر دشمن بود. حیطه پرستش این خدا که یهوه نامیده می‌شد سرزمین مشخصی با مرزهای معینی بود که به قوم اسرائیل تعلق داشت. در فراسوی این سرزمین خدایان و اقوامی می‌زیستند که اصولاً با خدا و سرزمین اسرائیل در ستیز پنداشته می‌شدند و دشمنان دین و قوم اسرائیل محسوب می‌گشتند.

خدای بنی اسرائیل که «ایل» نام داشت در زمانی از تاریخ از بیابانهای فرات میانی همراه قبیله به سرزمینی هجرت کرده بود که در آینده سرزمین اسرائیلیان شد. این قبیله مهاجر در آغاز نامش «عبرایم» بود (یعنی مردم آن سوی فرات). به‌زودی نخستین انشعاب در قبیله رخ داد و قبیله نوینی به نام لوت (ایل + اوت / منسوب به ایل) از آن منشعب شده به شمال حجاز رفت، و آن بخش دیگر با همان نام عبرایم در منطقه رود اردن ماندگار شد. پس از چندی باز در قبیله عبرایم انشعاب افتاد، و دو قبیله «اسماعیل» (اسم + ایل) و اسرائیل (عزرا + ایل) ایجاد شد. اسرائیل در بیابان شرقی رود اردن ماندند، و اسماعیل به شمال عربستان رفت. هر کدام از رؤسای این قبیله - مثل دیگر قبایل سامی - نماینده گزیده خدای قبیله بود. باز پس از چندی بر سر ریاست قبیله و نمایندگی خدا میان دو برادر به نامهای یعقوب و عیسو (درستش، ایشوع) اختلاف افتاد، یعقوب گزیده خدا و رئیس قبیله شد، و قبیله تقسیم شد، عیسو از منطقه رفته به قبیله اسماعیل پیوست، و آن بخش دیگر که در منطقه ماند نام جدید «اسرائیل» گرفت. این

رخداده‌ها در تورات به صورت اساطیری بیان شده است.^۱ گفته شده که اسحاق تصمیم گرفته بود که نمایندگی خدا را به پسر بزرگش عیسو بسپارد، ولی پسر دیگرش یعقوب این نمایندگی را به حیلۀ به‌چنگ آورد. حیلۀ چنان بود که اسحاق به عیسو گفته بود برود آهوئی شکار کرده برایش بیاورد تا وقتی خورد نمایندگی خدا را به او تحویل بدهد. چون عیسو به صحرا رفت یعقوب بزغالۀی را بریان کرده برای پدر برد و گفت که من عیسو هستم و این هم بچه آهو است که شکار کرده‌ام، و یعقوب کباب بزغالۀ را به گمان اینکه بچه آهو است خورد، و نمایندگی خدا را به او داد. این داستان را از روی تورات می‌خوانیم:

پس [یعقوب] به نزد پدر آمد. پدرش گفت: «تو کیستی ای پسر من؟» یعقوب به پدر خود گفت: «من نخست‌زادهٔ تو عیسو هستم. آنچه به من فرمودی کردم. الان برخیز بنشین و از شکاری که من کرده‌ام بخور تا جانم مرا برکت دهد.» اسحاق به پسر خود گفت: «ای پسر من چه گونه به این زودی یافتی؟» گفت: «یهوۀ خدای تو به من رسانید.» اسحاق به پسر خود گفت: «ای پسر من نزدیک بیا تا تو را لمس کنم که آیا تو پسر من عیسو هستی یا نه؟» پس یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد و او را لمس کرده گفت: «آوازت آواز یعقوب است لیکن دستهایت دستهای عیسو است.» و او را نشناخت زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عیسو مودار بود. پس او را برکت داد. و گفت: «آیا تو همان پسر من عیسو هستی؟» گفت: «من هستم.» گفت: «نزدیک بیاور تا از شکار پسر خود بخورم و جانم تو را برکت دهد.» پس نزد وی آورد و بخورد و شراب برایش آورد و نوشید. و پدرش اسحاق به او گفت: «پسر من نزدیک بیا و مرا ببوس.» پس نزدیک آمده او را بوسید و رایحهٔ لباس او را بوئیده او را برکت داد و گفت: «همانا رایحهٔ پسر من مانند رایحهٔ صحرائی است که خداوند آن را برکت داده باشد. خدا تو را از شبنم آسمان و از فربهی زمین و از فراوانی غله و شیرۀ عطا فرماید. قومها تو را بندگی نمایند و طایفه‌ها تو را تعظیم کنند و بر برادران خود سرور شوی و پسران مادرت تو را تعظیم نمایند. ملعون باد هر که تو را لعنت کند و هر که تو را مبارک بخواند مبارک باد.» و واقع شد چون اسحاق از برکت دادن یعقوب فارغ شد، به مجرد بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر خود اسحاق، برادرش عیسو از شکار بازآمد و او نیز خورش ساخت و نزد پدر خود آورده به پدر خود گفت: «پدر من برخیز و از شکار پسر خود بخور تا جانم مرا برکت دهد.» پدرش اسحاق به وی گفت: «تو کیستی؟» گفت: «من نخست‌زادهٔ تو عیسو هستم.» آنگاه لرزه‌ئی شدید بر اسحاق مستولی شده گفت: «پس آن چه کسی بود که نخجیری صید کرده

برایم آورد و پیش از آمدن تو خوردم و او را برکت دادم؟ و فی الواقع او مبارک خواهد بود. «عیسو چون سخنان پدر را شنید نعره‌ئی عظیم و بی نهایت تلخ برآورده به پدر خود گفت: «ای پدرم به من نیز برکت بده.» گفت: «برادرت به حيله آمد و برکت تو را گرفت.»^۱

پس از آن خدا به خوابِ یعقوب آمده سرزمین هجرتگاه قبیله را به یعقوب و قبیله اش بخشیده به او چنین گفت:

من هستم یهوه خدای پدرانت اسحاق و ابراهیم. اکنون این زمینی را که بر آن خفته‌ای به تو و تبارت می‌بخشم. تبار تو چون ذرات غبار در اطراف زمین در شرق و غرب و شمال و جنوب انتشار خواهند یافت و قبایل روی زمین از تبار تو برکت خواهند گرفت. من با تو خواهم بود و هر جا باشی تو را حفظ خواهم کرد... من تا به وعده‌ئی که به تو داده‌ام وفا نکنم تو را رها نخواهم کرد و همه جا در کنار تو و یاور تو خواهم بود.^۲

باز یک شب دیگر خدا در بیداری همچون جوان ناشناسی به نزد یعقوب آمد و تا بامداد با او بود، و چون خواست که به آسمان برگردد، خود را به او شناسانده لقب اسرائیل به او داد:

یعقوب تنها ماند و مردی تاسپیده دم با او کشتی می‌گرفت. چون دید که بر او غلبه نمی‌یابد، بیخ رانش را با مشت فشرد و دید که فشرده شد. گفت: «مرارها کن زیرا سپیده در حال دمیدن است.» گفت: «تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم.» از او پرسید که نامت چیست؟ گفت: «یعقوب.» گفت: «از این پس نام تو نه یعقوب بلکه اسرائیل خواهد بود زیرا با خدا و انسان کشتی گرفتی و پیروز شدی.» و یعقوب نام او را جویا شد. گفت: «چرا نام مرا می‌پرسی؟» و او را برکت داده رفت.^۳

نام قبیله او از این پس اسرائیل شد. یعقوب در پی بروز یک خشکسالی قبیله اش را به مصر کوچاند. وقتی در راه هجرت به مصر بود، شبی یهوه به خوابش آمد و به او چنین گفت: من یهوه خدای پدرت هستم. از فرود آمدن به مصر مترس. زیرا من در آنجا از تو جماعتی بزرگ پدید خواهم آورد. من همراه تو و با تو در مصر خواهم بود. من به وقت خودش تو را از مصر باز خواهم آورد.^۴

۱- همان: ۱۸/۲۷-۳۵.

۲- همان: ۱۱/۲۸-۱۵.

۳- همان: ۲۴/۳۲-۳۲.

۴- همان: ۱/۲۶-۴.

قبیلهٔ اسرائیل بردگان فرعون شدند. موسای اسرائیلی^۱ پس از ارتکاب جنایتی از مصر گریخت و به یک قبیلهٔ عرب بیابان جنوبی فلسطین پناهنده شد. او دختر کاهن قبیله را به زنی گرفت و چند سال در آن قبیله زیست. خدای اسرائیل شبی از میان شعله‌های آتشی که از فراز کوه برمی‌خاست به او مأموریت داد که اسرائیلی‌ها را از مصر به کنعان بکوچاند.^۲

خدا از میان بوته به او ندا در داده گفت: «ای موسا!» گفت: «لیک!» گفت: «به اینجا نزدیک مشو! نعلینت را از پاهایت بیرون کن، زیرا جایی که بر آن ایستاده‌ای مقدس است. من هستم خدای پدرانت ابراهیم و اسحاق و یعقوب... من مصیبت‌های قوم خودم را که در مصر هستند دیدم و فریادهای استغاثه‌شان را شنیدم که از دست ستم‌های اربابانشان به فریاد آمده‌اند. من همهٔ غم و دردهای ایشان را مشاهده کردم. اینک فرود آمده‌ام تا ایشان را نجات دهم، و از مصر برآورده به سرزمینی ببرم که پربرکت و پهناور است و شیر و عسل در آن جاری است.»

موسا اسرائیلیان را از مصر فراری داده به بیابان جنوب فلسطین برد، به آن قبیلهٔ عرب که سالها در میانشان پناهنده زیسته بود حمله کرده همهٔ مردانشان را کشت و اموال و چارپایانشان را تاراج کرد و دخترانشان را در میان بنی اسرائیل تقسیم و زمینهایشان را تصاحب کرد.^۳ خدا معمولاً به شکل ستونی از آتش و دود از فراز کوه برمی‌خاست، موسا را می‌طلبید، و دستورهای لازم را دربارهٔ تنظیم زندگی اجتماعی قوم اسرائیل به او می‌داد.^۴ طی یکی از این ملاقاتها یهوه به موسا دستور داد که برایش خیمه‌ئی برپا کند تا جایگاه ویژهٔ او گردد و او در آن خیمه در کنار قوم خودش اقامت گزیند و همیشه با آنها باشد. از آن پس در این خیمه که «خیمهٔ اجتماع» (یعنی محل تشکیل جلسه) نام گرفت، موسا با یهوه ملاقات می‌کرد و احکام را از او می‌گرفت.^۵ خدا همچنین به موسا دستور داد که قومش را به کنعان ببرد، کنعانیان را اخراج یا قتل عام کند، و قوم خودش را به جای آنان اسکان دهد؛ زیرا او به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده بوده که آن سرزمین را به تبار ایشان اختصاص دهد.^۶ خدا به موسا گفت که

۱- در اینجا مشغول بازخوانی تورات هستیم، و کاری با این ندارم که موسا (+؟ مُسِس) اصلاً مصری و از خاندان فرعونان بوده و از بنی اسرائیل نبوده است.

۲- تورات، سفر خروج: باب ۳.

۳- تورات: سفر اعداد، باب ۳۱ سراسر.

۴- تورات: سفر خروج، باب ۱۹ سراسر.

۵- تورات: سفر تکوین، ۸/۲۵ و سفر لاویان ۱/۱.

۶- تورات: سفر خروج ۱/۳۳ - ۳.

بر هر کدام از آبادیهای کنعان دست یابد مردان و پسران را کشتار کند، زنان و دختران را به بردگی بگیرد، جانوران اهلی و اموال را تصاحب کند، و خانه‌ها را به آتش بکشد.^۱

چون ایشان به یاری یهوه تسلیم تو گردند و ایشان را مغلوب سازی، همه‌شان را بکلی هلاک کن؛ نه با آنها پیمانی ببند و نه به آنها ترحم نما. ... مذبح‌هایشان را منهدم سازید، تمثال‌هایشان را بشکنید، معابدشان را ویران کنید، و بت‌هایشان را در آتش بسوزانید. شما تنها قومی هستید که از میان اقوام جهان برگزیده شده‌اید تا قوم خاص یهوه باشید.^۲

خدای اسرائیل، مثل همهٔ خدایان سامی یک خدای بی‌ترحم و بی‌گذشت بود که اقوام و خدایان بیگانه را در قلمروش تحمل نمی‌کرد، و همهٔ اقوام جهان را «نجس» می‌خواند. برای او جز قبیلهٔ اسرائیل همهٔ مردم روی زمین دشمن بودند و حق نداشتند که در سرزمینی که به او و قومش تعلق داشت بزیند. قوم او نیز اجازه نداشتند که به اقوام بیگانه نظر محبت‌آمیز داشته باشند. در خلال جنگ‌ها و پیش‌رویهای یهودیان در فلسطین، برخی از مردان اسرائیل فریفتهٔ زیبارویان معبد بعل در سرزمین شکیم شدند و به طمع وصال آنان به شروط کاهنان معبد گردن نهاده در برابر بعل (خدای کنعانیان) سجده کردند. یهوه به خشم آمد و به موسا دستور داد که آن گنهکاران را بگیرد و بردار بکشد و جسدشان را به عنوان قربانی تقدیم او کند (یعنی اجسادشان را در آذرگاه معبد اسرائیل بسوزاند) تا خشم او فرو نشیند.^۳

دستورهائی که یهوه دربارهٔ معامله با اقوام بیگانه به موسا داد احکام ابدی بود. او به موسا دستور داد که چون سراسر سرزمین موعود را از وجود اقوام بومی پاکسازی کرد و قوم خودش را در آن اسکان داد، اگر خدای یکی از شهرهای همسایه در پشت مرزهای تعیین شده در صدد جلب کردن قوم او به خودش برآید، مردم آن شهر را بی‌رحمانه مجازات کند.

ساکنان آن شهر را به‌دُم شمشیر بگش، کلیهٔ جانوران آن شهر را هلاک کن، اموال شهر را از خانه‌ها بیرون آور و در کوچه‌ها ریز، آنگاه شهر را با کلیهٔ اموال و چارپایان و خانه‌ها برای خشنودی خدایت یهوه به آتش بکش تا از صحنهٔ روزگار محو شود.^۴

مرزهای سرزمین موعود را یهوه به موسا نشان داد، و مقرر کرد که کشور یهوه باید در

۱- تورات: سفر اعداد، ۷/۳۱-۱۰.

۲- تورات: سفر تثئیه، ۷/۲-۶.

۳- تورات: سفر اعداد، ۲۵/۱-۵.

۴- تورات: سفر تثئیه، ۱۳/۱۲-۱۶.

درون آن مرزهای تعیین شده باشد؛ نه قومی جز اسرائیل اجازه داشتند در آن سرزمین زندگی کنند، و نه قوم اسرائیل اجازه داشتند که از مرزهای تعیین شده فراتر روند. یهوه به موسا وعده داد که آن سرزمین برای ابد از آن قوم او باشد، و او که خدای ویژه اسرائیل است در آن کشور در میان آنها بماند، و تا زمانی که این قوم از او فرمان می‌برند در کنارشان زندگی کند.

خدای اسرائیل - مثل خدای آشور - خدائی خشم‌آور، خشن، خون‌ریز، بی‌گذشت، کینه‌توز و تشنه انتقام، قهار، ویران‌گر و سوزنده بود. تنها چیزی که او را خشنود می‌کرد بوی خون و بوی گوشت سوخته بود. او از قوم خودش نیز خون و لاشه سوخته می‌طلبید. به بنی اسرائیل دستور داد تا برایش قربان‌گاه و در قربان‌گاه آذرگاه بسازند و متولیان برآذرگاه بگمارند؛ متولیان آذرگاه روزی چند نوبت هیزم و عود و بخور بسوزانند تا آتش آن همیشه برافروخته باشد؛ بنی اسرائیل در کنار این آذرگاه مراسم پرستش او برپا دارند و قربانی حیوانی بکشند، و بخشهائی از بدن و لاشه قربانی را در آذرگاه بریزند تا دود و بوی آن به آسمان بلند شود و او را خشنود سازد.^۱

عدم تحمل هرچه متعلق به بیگانگان است خصلت نژادی اقوام سامی است؛ دینهای سامی خشن‌ترین دینهای تاریخ و خدایان آنها بی‌گذشت‌ترین خدایان‌اند. هر کدام از اقوام سامی در تاریخ با ادیان قبایل و اقوام بیگانه همان رفتار را می‌کرده‌اند که نمونه آن پیش از این در سنگنبشته شاه آشور و اکنون در نوشته‌های خدای اسرائیل خواندیم. هر کدام از گروههای قومی سامی در هر جا که بوده‌اند و هردینی که داشته‌اند و خدایشان هر نامی که داشته، تعصبشان نسبت به خدا و دین خودشان در حدی بوده که برای دیگران جز نابودی به هیچ چیز دیگری راضی نبوده‌اند. احکام خدایان همه اقوام سامی در طول تاریخ درباره پیروان ادیان غیر از دین خودشان یکسان بوده است، و آن اینکه «یا همگان باید فرمان‌بر من باشند و برای قوم من بردگی کنند یا از صحنه روزگار محو شوند». جز پرستندگان او و بردگان و موالی‌شان هیچ کس دیگری حق حیات در این جهان نداشته است.

تا زمانی که قوم اسرائیل در حال کشورگشایی و جنگ با بومیان فلسطین بودند، بنابر روایات تورات، یهوه همچون شعله‌های آتش در پیشاپیش سپاه اسرائیل در حرکت بود، سپاهیان را فرماندهی می‌کرد و شهرها و آبادیها را به آتش می‌کشید و انسانها را کشتار می‌کرد. اسرائیلی‌ها تخت روانی ساخته بودند که آن را تابوت (تابوه) می‌نامیدند. این تابوت بنابر عقیده آنها جایگاه ویژه یهوه بود. وقتی به جنگ می‌رفتند تابوت را پیشاپیش خودشان

حرکت می‌دادند، و وقتی در جایی منزل می‌گرفتند آن را در خیمهٔ اجتماع می‌نهادند. من در صدد بازخوانی اساطیر اسرائیلیان نیستم، ولی آنچه گفته شد نمونه‌ئی از عقاید و باورهای کهن اقوام سامی است که در قلمرو شاهنشاهی قرار گرفتند. برای شناختن تحولی که فرهنگ ایرانی در عقاید دینی اقوام ایجاد کرد آشنایی با ادیان سابق آنها ضرورت دارد. قوم اسرائیل یکی از شاخه‌های قوم بزرگ سامی بود که در زمان تشکیل شاهنشاهی ایران در منطقه دارای شخصیت و هویت خاص خویش بود، و دولت قومیش تازه در چهارپنج دههٔ پیش از آن به دست کلدانیها برافزاده بود، و اسرائیلیان در تلاش بازبایی میراث ازدست‌رفته بودند. با وجودی که کوروش بزرگ به اسرائیلیان قبایل یهودا مساعدت کرد تا به سرزمین خودشان یهودا برگردند، اما بخش اعظم آنها به علل اقتصادی ماندن در ایران را ترجیح دادند و یک اقلیتی به سرزمین خودشان برگشتند که در آینده سلطنت یهودا را احیاء کردند.

زمانی که که شاهنشاهی ایران تشکیل شد، مدت‌ها از اضمحلال دولت اسرائیل می‌گذشت. کشور اسرائیل پس از دو قرن جنگ‌های داخلی به دست شاهان آشور و بابل از هم پاشیده شده بود. گروه‌های عظیمی از اسرائیلیان یهودا (یهودیان) در میان‌رودان می‌زیستند؛ بخشی از اینها رجال دین و اعضای خاندانهای حکومتی و شخصیت‌های کشوری و لشکری یهود بودند که یک نسل بیشتر به اسارت برده شده بودند و به برکت شاهنشاهی ایران آزادی را بازیافتند. اسیران یهود پس از آنکه به فرمان کوروش به آزادی رسیدند در میان‌رودان و ایران ماندگار شدند. فقط شمار اندکی از آنها به یهودا (اورشلیم و روستاهای اطرافش) برگشتند. شماری از این مانده شدگان که هنرمند یا پیشه‌ور بودند به خدمت حکومتگران ایرانی درآمدند و برخی دیگر فرصتهای مناسب شغلی یافته در میان ایرانیان زیستند. بسیاری از آنها نیز نوکران خانگی شهریاران ایران بودند؛ چنانکه نحمیا (یکی از انبیاء) به روایت تورات،^۱ ساقی اردشیر (شاید اردشیر سوم) در شوش بود. در تورات (کتاب عزرا باب ششم و کتاب دانیال باب ششم) دربارهٔ شخصیت‌های این چینی سخن به میان آمده است. در میان اینها افرادی که از خاندان رهبران سنتی اسرائیل بودند جزو انبیا و قدیسین یهود شدند و تاریخ و بخشهایی از تعالیم دینی شان را در ایران تألیف کردند. بخش اعظم کتابی که به نام تورات در دست است، توسط همین افراد در طی سده‌های پنجم و چهارم پم در ایران تألیف شد.

اسرائیلیان در روزگاری که قدرتی داشتند و در حال تجاوز به سرزمینهای کنعانیان همسایه بودند، از کشتار و تاراج و آتش سوزی به حکم خدا سخن می‌گفتند؛ ولی وقتی قدرت

را از دست داده به اسارت رفته زیر سلطهٔ اقوام بیگانه قرار گرفتند، طبیعی بود که سخن از محاسن عدالت و برابری، و مفسد زورگویی و ستم برانند، و تحت تأثیر ستمهایی که بر آنها رفته بود روحیهٔ ستیزه‌گری‌شان تلطیف شود و در دعاهایشان به جای درخواست مدد برای در هم کوفتن شهرها و قتل عام جماعات انسانی، التماس برای حصول آزادی و رهایی از دست زورمندان گنجانده شود. آن دسته از اسرائیلیان که در کشور یهودا باقی مانده بودند، همواره نظاره‌گر شکوه از دست‌رفتهٔ خویش بودند و هرگاه که در برابر ویرانه‌های برج‌مانده از این شکوه گم‌شده قرار می‌گرفتند دلشان را آتش اندوه فرامی‌گرفت و اشک از دیدگان‌شان جاری می‌شد. یهودان آواره نیز اندوه آوارگی داشتند و همواره در آرزوی بازگشت به وطن و تشکیل قدرت سیاسی بودند، و به همین علت در هر جا که می‌زیستند رهبر بالقوهٔ خودشان را همراه داشتند که صفت نمایندهٔ خاص خدا را داشت و او را پیامبر یهوه می‌نامیدند؛ و در انتظار فرارسیدن زمان مناسب برای بازگشت به سرزمین پدری و به دست گرفتن دوبارهٔ سلطنت توسط این رهبر بالقوه و مقدس نشسته بودند. این رهبران بالقوه همان افرادی‌اند که ما با نام انبیای یهود می‌شناسیم.

در زمان اسارت و آوارگی، انبیای یهود به مردمشان تلقین می‌کردند که قوم اسرائیل مرتکب کارهایی شده‌اند که یهوه را خوش نمی‌آمده و مورد خشم یهوه قرار گرفته و به این بلاها گرفتار آمده‌اند. آنها برای جلب محبت یهوه در نیایش‌هایشان به‌گریه و التماس می‌افتادند و زاری می‌کردند و از گناهان گذشته پشیمانی می‌نمودند. در این دوره مراسم خشن و خون‌ریزانهٔ آنان جایش را به‌زاری و شب‌زنده‌داری و استغاثه و نُدبه داد. آنان که در کشور سابقشان مانده بودند نه معبد و مذبحی داشتند که در آن به نیایش بپردازند و نه تابوتی داشتند که خدایشان در آن بیارامد و رهبرشان به آنجا برود و از خدایش رهنمود بگیرد. آنها دیگر نمی‌توانستند مثل دوران شکوهشان نیایش‌های همراه با قربانی و گوشت‌سوزی و همراه با فریادهای مستانه و پایکوبی برگزار کنند.^۱ اینها اصلاً نمی‌دانستند که خدایشان پس از ویران شدن خانه‌اش و نابود شدن تابوتش به کجا رفته و در میان کدام قوم بیگانه به سر می‌برد. آنان همه‌روزه در کنار خرابه‌های معبد سلیمان که روزگاری اقامتگاه یهوه پنداشته می‌شد، به‌زاری و نُدبه می‌پرداختند و از یهوه التماس می‌کردند که به سوی آنان برگردد و آنان را یاری رساند. یهودیان آواره نیز هر جا که بودند، برای اینکه به یهوه ثابت کنند که هواخواه سرزمین

۱- کتاب «مزمیر» که یادگار دوران قدرت اسرائیل است، سراسرش در ذکر چنین مراسم عبادی همراه با ساز و سرود است.

خاص اویند، به گمان اینکه به هر حال یهوه به خانه اش در اورشلیم که جایگاه ابدی او است سرکشی خواهد کرد، رو به سوی همان معبد ویران شده با خدا راز و نیاز می کردند و تضرع می نمودند و از یهوه می خواستند که برای همیشه به آن سرزمین برگردد و آن را از نو آباد و نیرومند سازد. اینکه در ادیان سامی موضوع «قبله گاه» یعنی عقیده به وجود یک خانه منحصر به فرد برای خدا در روی زمین، به عنوان بخش اصلی عقیده دینی جا افتاد و تا امروز باقی ماند، ناشی از همین عقیده دیرینه بود که گمان می کردند خانه مخصوص اقامت خدا در یک جای خاص است، و آن خانه تنها اقامتگاه او در جهان است. به همین سبب هم یهودان در هر جای دنیا که بودند در عبادتگاهشان رو به خانه خدایشان که در اورشلیم بود نماز می گزاردند و با یهوه سخن می گفتند و به درگاهش دعا می کردند که توجهش را به سوی آنها برگرداند و به آنها کمک کند.

قبله گاه در باورهای دینی اقوام سامی جای خاصی داشته، و در میان همه اقوام سامی چنین خانه و قبله گاهی وجود داشته است. کلدانیها قبله شان خانه مردوخ در بابل بود، آشوریها قبله شان خانه عاشور در شهر آشور بود، کنعانیها قبله شان خانه بعل در شکیم بود، عربهای یمنی قبله شان خانه ایل در شهر سبا بود، عربهای حجاز و غرب عربستان قبله شان خانه الله در مکه بود، عربهای شمال عربستان قبله شان خانه اللات در شهر تدمر (شرق سوریه کنونی) بود، عربهای شرق عربستان قبله شان خانه رحمان در شهر اباض در سرزمین یمامه بود. پیروان این خداها وقتی به جاهای دور دست می رفتند، در هر سرزمینی که بودند به هنگام نمازشان رو به همان خانه می کردند و خدایشان را در آن خانه سکونت داشت می ستودند و خواسته هایشان را با او در میان می نهادند. از میان همه این خانه ها اکنون فقط دوتایشان برجا مانده اند، یکی بیت المقدس در اورشلیم که قبله گاه مشترک یهودان و مسیحیان است، و دیگر بیت الله در مکه که قبله گاه مسلمین است. ادیان و خدایان و قبله گاههای دیگر سامیها به تاریخ پیوسته اند.

زاری و ندبه در مراسم عبادی سبب تلطیف روح و تمرکز فکر می شود و عبادتگزار را نیازمند به خدای مهرورزی می کند که گذشتکار و بخشاینده و آرامش دوست باشد. انسان در لحظات اندوه قلبیش نیازمند خدائی است که همه خطاها را مورد بخشایش قرار دهد و خشم خود را از وی بازگیرد و با او از در آشتی درآید و به او کمک کند. او به آنچنان خدائی نیاز دارد که حتی در دل دشمنانش جا گیرد و دشمن را بر سر رحم و شفقت آورد تا دست از آزار او بکشد. در چنین وضعیتی است که رهبران دینی قوم مظلوم دعاهائی می سازند که سراسرش

مهرورزی و احسان است و در آن از برادری انسانها و محاسن عدالت، و قُبْح زورگویی و تجاوز سخن به میان می‌آید. این امر به نوبه خود به تلطیف باورهای دینی کمک می‌کند و خشم‌آوری خدائی که روزگاری متجاوز و جهان‌سوز بود، جایش را به مهرورزی و عطف می‌دهد.

با تشکیل شاهنشاهی ایران و اعلام آزادی اقوام، آن ذلت و اندوه اسیران اسرائیلی خاتمه یافت؛ اما آنها هنوز یک قوم زیر سلطه بودند و آرزو می‌کردند که جهان همیشه در امنیت و آرامش باشد و صلح پایدار در همه جا برقرار باشد تا آنان نیز در سایه آن آزاد و رها باشند و دیگر به اسارت و در بدری نیفتند. در این مرحله بود که اسرائیلیان با قوم ایرانی در ارتباط قرار گرفتند و با خدای ایرانیان که قوم مسلط جهان بودند آشنا شدند. آنان متوجه شدند که خدای این قوم پیروزمند و مسلط، یک خدای جهان‌شمول مهرپرور عدالت‌دوست انسان‌نواز است که نه تنها دشمن خشم و تجاوز و ستم است بلکه با هر گونه بی‌عدالتی در ستیز است. در این مرحله بود که آنها با تصور خدای جهان‌شمول آشنا شدند و آرزو کردند که خدای آنها چنین خدای مقتدری می‌بود که ایرانیان دارند، و آنان نیز می‌توانستند چون ایرانیان یک قوم مسلط بشوند. در این مرحله انبیای اسرائیل به قصد ارضای آرزوهای خودشان مدعی شدند که خدای ایرانیان در ماهیت خویش همان بهوه است. آنان تأکید کردند که خدائی که کوروش را مورد حمایت قرار داده و او را به پیروزی رسانده است کسی جز بهوه نیست. این بهوه بوده که کوروش را به عنوان رهبر اقوام جهان برگزیده و به او الهام کرده که قوم اسرائیل را که قوم بهوه هستند از اسارت و در به‌داری برهاند. یعنی موضوع ظهور کوروش بزرگ نزد انبیای اسرائیلی سده پنجم پم به گونه‌ئی تفسیر شد که انگار خدای یهودان تصمیم گرفته بوده که قوم خودش را از اسارت برهاند و به همین خاطر هم کوروش را برگزیده و سلطنت جهان را به او سپرده است.^۱ چنین تصویری از کوروش بزرگ - چنانکه در جای خود دیدیم - نزد عموم پیروان خدایان گوناگون خاورمیانه‌یی وجود داشت. در نتیجه این طرز تفکر بود که برای نخستین بار موضوع آشتی خدایان و عقائد وارد عقیده دینی یهودان شد و پذیرفتند که خدای ایرانیان همان خدائی است که ایشان می‌پرستند، و از همینجا دین ایرانیان نیز نزد یهودان نه یک دین مطرود و درخور نابودی بود بلکه به عنوان یک واقعیت مسلط مورد قبول واقع گردید، و این امر مقدمه آشتی قوم یهود با ادیان غیر خودی شد.

۱- تورات: کتاب عزرا، باب اول. و کتاب اشعیا، باب ۴۵.

دوران هخامنشی در حقیقت دوران تدوین دوبارهٔ فکر دینی یهود بود. مؤلفان متون دینی یهود که انبیای اسرائیل بودند، در این دوران نه تنها بسیاری از تعالیم دینی ایرانیان را به‌وام گرفتند، بلکه در برخی از نوشته‌های مقدس خویش پاره‌هایی از عبارات گاتّه‌ی زرتشت را عیناً نقل کردند. در سند معروف به «طومار بحرالْمیت» که بخش مکمل تورات است، این نقل مستقیم به‌خوبی قابل مشاهده است. در جملاتی از این تألیف عبارات گاتّه به‌این نحو ترجمه شده است:

خدا انسان را برای حاکمیت بر جهان آفرید، و به‌همراه او دو خصیصهٔ معنوی، یکی راستی و دیگری گناه را آفرید که تا پایان هستی همراه او باشند. ریشه‌های راستی در مقام نور قرار دارد و ریشه‌های گناه در مقام ظلمت؛ و آنچه سبب گمراهی انسان می‌شود خصیصهٔ گناه است که از ظلمت برخاسته و همواره می‌کوشد که انسان را از نور به‌سوی ظلمت بلغزاند. ولی یهوه و فرشتهٔ راستی به‌جویندگانِ نور مدد می‌کنند، زیرا که خدا آفریدگار هر دو خصیصهٔ راستی و گناه است و او است که کردارهای این دو را مقرر داشته است. یهوه یکی از این دو و کردارهای او را دوست می‌دارد و از دیگری و کردارهایش بیزار است.^۱

این قطعه ترجمهٔ گاتّه با اندکی دستکاری است،^۲ یهوه به‌جای اهورمزدا، راستی و فرشتهٔ راستی به‌جای وُهومِنَه و سِپِنْتَه مَنیو، و گناه به‌جای دروج (دروغ) نوشته شده است. در این دوران، یهوه صفات قهاری و جباری و خشم‌آوری خود را از دست داد، و صفات کاملاً نوبینی که مخصوص اهورمزدا بود به‌خود گرفت؛ مهرورز و انسان‌دوست و دادگرو بخشاینده شد که به‌همهٔ مردم روی زمین نظر لطف داشت و از بدی و ستم بیزار بود. در کتاب اشعیا که در عهد هخامنشی و در ایران تدوین شده، از یهوه به‌این‌گونه یاد شده است:

من که یهوه هستم، عدالت را دوست می‌دارم و از غارت و ستم بیزارم. ... من که یهوه هستم و جز من خدائی نیست... خدای عدالت‌گستر و نجات‌دهنده... ای یهوه خدای اسرائیل که بر دوش ملائکه‌ها جلوس کرده‌ای! تو تنها خدای جهان هستی و زمین و آسمانها را تو آفریده‌ای.^۳

در کتاب زکریا که در زمان متأخر هخامنشی و در خوزستان نوشته شده تأکید رفته که

۱- میلاربرائوس، طومار بحرالْمیت Millar Burrows, The Dead Sea Scrolls (نیویورک، ۱۹۵۶): ۳۷۴.

۲- به‌گفتار زرتشت در بخش نخست مراجعه کنید.

۳- تورات: کتاب اشعیا، ۸/۶۲؛ ۲۶/۲۱ و ۳۷/۱۶.

یهوه «آسمانها را گسترانید، بنیاد زمین را نهاد، و روح در انسان دمید».^۱ این فکری است که پیش از آن به این شکل در عقائد دینی قوم اسرائیل وجود نداشت و در ایران وارد اندیشه دینی یهودیان شده بود. نحمیا، یکی دیگر از انبیای یهودی که به روایت تورات، ساقی اردشیر هخامنشی در شهر شوش بوده است (شاید اردشیر سوم)، یهوه را به این سان می ستاید: اسم جلیل تو مبارک باد که از همه برکات و تسبیحات فراتر است. توئی که به تنهایی یهوه هستی. تو آفریننده افلاک و جنود افلاک هستی. تو آفریدگار زمین و موجودات روی زمین ای. تو دریاها و همه موجودات دریاها را آفریدی. توئی که به زندگان حیات بخشیدی. جنود آسمانها تو را حمد و تسبیح می گویند.^۲

مهم ترین تحولی که پس از تماس یهودان با ایرانیان در عقائد دینی آنها رخ داد عقیده به معاد بود که پیشتر در این دین جائی نداشت. این اصل که بیانگر هدفدار بودن زندگی انسانی است، پیشتر به طور کلی برای اسرائیلیان (و برای یونانیان نیز) ناشناخته بود، و هیچ تصویری از زندگی پس از مرگ نداشتند. تا آن زمان در عقیده دینی اسرائیلیان هیچ سخنی از رستاخیز اخروی و ثواب و عقاب نرفته بود. با مطالعه متون دینی مربوط به دوران ماقبل هخامنشی، به خوبی می توان درک کرد که انبیای کهن اسرائیل معتقد بودند که زندگی انسان با مرگ او پایان می گیرد و تمام می شود. هدف غایی در تعالیم انبیای کهن یهود سعادت مادی و این جهانی بود. مرگ در فکر دینی اسرائیلیان ماقبل هخامنشی به معنای عدم بود. وجود انسان با مرگ او به نهایت می رسید و ماورای مرگ زندگی دیگری قابل تصور نبود.^۳ انبیای کهن یهود با این برداشت از انسان، مرگ را سخت ترین کیفری می پنداشتند که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. بنابر متن بخشهائی از تورات که متعلق به پیش از دوران هخامنشی است، یهوه نعمتهایش را برای سعادت این جهانی قوم برگزیده خود اسرائیل آفریده بود، و موسا را برگزیده بود تا راهنمای آنها به سوی زندگی سعادت مندانه مادی باشد. برای تنظیم زندگی اجتماعی آنها او احکام خویش را به موسا سپرده بود، و از قوم او خواسته بود که برای رسیدن به سعادت دنیوی از او فرمان ببرند. فرمان بری از یهوه عبارت بود از ستایش او با زبان و تقدیم قربانی به او و روشن نگاه داشتن همیشگی آذرگاه که عود و بخور در آن می سوزاندند و گوشتهای قربانی بر آن می ریختند تا بو و دودش به آسمان برسد و یهوه را

۱- تورات: کتاب زکریا، ۱/۱۲.

۲- تورات: کتاب نحمیا، ۵/۹-۶.

۳- بنگر تورات: سفر لاویان.

خوش آید. امنیت و آرامش و خوشبختی اسرائیلی‌ها مرهون ستایش از یهوه و تقدیم قربانی به درگاه او بود. اگر آنها همیشه یهوه را تمجید و ستایش می‌کردند، همواره نام او را بر زبان می‌راندند و به او درود می‌فرستادند، هرگاه و بی‌گاه قربانی برای تقدیم به او در آذرگاه که همیشه روشن نگاه داشته می‌شد می‌سوزاندند، و آتش را پیوسته با هیزمهای خشک و مرغوب و عود و بخور و دیگر چوبهای خوشبو روشن نگاه می‌داشتند و شب و روز از آن پاسداری می‌کردند، یهوه به آنها محبت بسیار می‌کرد و در کنار آنها می‌ماند، پیشاپیش آنها با دشمنشان می‌جنگید، آنها را پیروزمند و پر قدرت می‌داشت، دشمنانی که به آنها حمله می‌کردند را می‌تاراند، زمین را در دست آنها نگاه می‌داشت و نعمتهای فراوان به آنها عطا می‌کرد تا در ناز و رفاه زندگی کنند. اما اگر به خدایان دشمن روی می‌آوردند و آنها را می‌ستودند و قربانی به معابد آنها می‌دادند و به یهوه بی‌توجهی می‌کردند خشم یهوه برانگیخته می‌شد، یهوه رویش را از آنها برمی‌گرداند، آنها را به انواع بیماری‌ها از جمله آبله و بواسیر مبتلا می‌کرد؛ قحطی بر سرشان می‌فرستاد تا کشتزارها و باغهایشان را بخشکاند؛ فرزندانشان را در برابر درندگان رها می‌کرد تا دریده و خورده شوند؛ زنانشان را وادار می‌کرد که به شوهرانشان بی‌وفا شوند و با مردان بیگانه بخوابند؛ یاوریش را از آنها باز می‌گرفت و در مقابل دشمنان رهایشان می‌کرد تا با شکستهای پیاپی مواجه شوند و سرزمینشان را دشمن تصاحب کند و اموالشان را دشمن به تاراج ببرد و زنان و فرزندانشان به اسارت بروند و خودشان به دست دشمن کشته یا اسیر شوند، و کاری می‌کرد که آنها در سرزمین دشمن مجبور به پرستش خدایان بیگانه شوند؛ آنها را به مصر می‌فرستاد تا خودشان را به مصری‌ها بفروشند و برای مصری‌ها بیگاری کنند و چنان کارهای سنگینی توسط خریدندگانشان بر سرشان می‌فرستاد که بامداد از خستگی بگویند کاش شامگاه بود و شامگاه از خستگی بگویند کاش بامداد بود. اگر با وجود دیدن چنین ذلت‌هایی باز هم با یهوه سرسری می‌رفتند و متوجه یک خدای دشمن می‌شدند، یهوه دشمنان را و امی داشت تا آنها را قتل عام کند و احدی از آنها را زنده نگذارد تا نام و نشانشان از جهان برافتد. این آخری سخت‌ترین کیفری بود که یهوه برای نافرمانان در نظر گرفته بود. او به موسا گفته بود که یک خدای غیور است و چنان از نافرمانان به خشم می‌شود که «گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم» می‌گیرد.^۱

اما در ایران، انبیای اسرائیلی با ایده رستاخیز اخروی و پاداش و کیفر آن‌جهانی آشنا شدند و آن‌را وارد عقیده دینی کردند. دانیال که از انبیای یهودی مقیم خوزستان در اواخر

عهد هخامنشی بود، در این زمینه سهم عمده‌ئی ایفا کرد. وی عقیده به حیات اخروی را به همان گونه که زرتشت بیان کرده بود وارد دین یهود کرد. انبیای یهود پس از آشنایی با زندگی اخروی، از زندگی دوباره انسان سخنانی گفتند که تکرار سخنان زرتشت بود. عبارت زیر ترجمه اندکی دستکاری شده از گاتهی زرتشت است:

بسیاری از مردمانی که در خاک زمین خفته‌اند بیدار خواهند شد؛ یک دسته به سعادت جاودانی خواهند رسید، و دسته دیگری به خجالت و حقارت جاودانی گرفتار خواهند آمد. و حکیمان مثل روشنایی افلاک خواهند درخشید و آنهایی که مردم بسیار را به راه عدالت رهبری کرده‌اند، مانند ستارگان خواهند بود.^۱

از سده پنجم پم به بعد باورهای دینی قوم اسرائیل تحول کلی یافت، و آن دسته از انبیای اسرائیلی که در ایران می‌زیستند در اثر آشنایی با فرهنگ ایرانی دست به کار تدوین دین نوین یهود شدند. در متون دینی این مرحله از تحول عقیدتی، یهوه از جوانب بسیاری شبیه اهورمزدا شد. ولی یهودان چونکه به حکم ماهیت قومی خویش تنگ نظر و متعصب و خودمحور بودند، تصور اینکه یهوه به یک خدای همگانی تبدیل شود نمی‌توانست در میان آنها جا باز کند، و یهوه گرچه صفت خدای کل جهان به خود گرفت، باز هم خدای ویژه اسرائیل بود که انسان را آفریده بود تا خدمتگذار قوم او باشند. این یک تضاد فکری بود که هیچ‌گاه برای قوم اسرائیل حل نشد و تا امروز باقی ماند. در همه نوشته‌های انبیای این دوره به بعد تنها قومی که حق دارد سلطان جهان باشد قوم اسرائیل است، و همه مردم جهان - به جز ایرانیان - حکم بردگان و بندگان اسرائیلیان را دارند. همان گونه که اقوام جهان نمی‌توانستند اسرائیلی شوند زیرا از تبار یعقوب نبودند؛ به همان گونه نمی‌توانستند پرستندگان یهوه شوند، زیرا یهوه خدای آنها نبود. به عبارت دیگر، تنها قومی که خدا داشت قوم اسرائیل بود و دیگر اقوام جهان همه بی‌خدا بودند و بندگان بالقوه قوم اسرائیل بشمار می‌رفتند. ولی چونکه ایرانی یک قوم مسلط و پر قدرت بود که اسرائیلیها به برتری او اعتراف داشتند، انبیای اسرائیلی تضاد متعصبانه‌شان را این گونه حل کردند که گفتند در عین حالی که ایرانیان یهوه را نمی‌شناسند، ولی یهوه با آنها است و حمایتشان می‌کند و در همه جا پیروزمند می‌سازد؛ این امر نیز به آن خاطر بوده که ایرانیان به قوم اسرائیل کمک کنند تا از اسارت و در بدری برهد و معبد یهوه را در اورشلیم بازسازی کند و دوباره به شوکت و مکتت برسد.^۲

۱- تورات: کتاب دانیال، ۱۲/۲-۴.

۲- تورات: کتاب اشعیا، باب ۴۵.

دانیال تصریح کرده که یهوه در زمان کوروش بزرگ مجبور شده که در پارس در کنار کوروش بماند تا همواره ایرانیان را پیروزمند بدارد:

رئیس کشور پارس بیست و یک روز با من (با یهوه) ستیز کرد و میکائیل که از رؤسای اولین است به یاری من آمد، و من در آنجا نزد پادشاهان پارس ماندگار شدم.^۱

یعنی شاه پارس خدا و ملائکه اسرائیل را مجبور کرده که در ایران بمانند و به او یاری کنند. ظاهراً این عقیده را آن عده از انبیای اسرائیلی مطرح کردند که نمی خواستند به سرزمین قومی برگردند بلکه برایشان بهتر بود که در ایران باشند و از فرصتهای شغلی مناسب استفاده کرده زندگی رضایت بخشی را برای خودشان داشته باشند. آنها می خواستند بگویند که اگر ما در ایران ایم به آن سبب است که یهوه نیز اجباراً در ایران نگاه داشته شده است، و همان جایی هستیم که یهوه هست. معنای دیگر این سخن آن بود که اگر ایرانیان دارای خدای قدرتمند و پیروزگر و مسلطاند، خدایشان در واقع کسی جز یهوه نیست که کوروش بزرگ او را در ایران نگاه داشته است؛ و اگر هم آنها یهوه را نمی شناسند و خدا را با نام دیگری می خوانند، هر نامی که به خدایشان بدهند، آن خدا کسی جز یهوه نمی تواند باشد. این نظر از آنجا بیرون می آمد که نزد اسرائیلی ها خدایان اقوام دیگر را دشمن خود و خدای خودشان می پنداشتند؛ ولی می دیدند که خدای ایرانیان نه تنها دشمن نیست بلکه دوست و یاورشان نیز هست و نسبت به آنها مثل ایرانیان و دیگر اقوام جهان به مهر و عطوفت رفتار می کند و آنها را در حمایت گرفته است.

روند تحولی در عقیده دینی قوم یهود و دیگر ادیان خاورمیانه‌یی که از دوران هخامنشی آغاز شده بود در دوران پارتی نیز همچنان ادامه یافت. در دوران پارتی نیز جماعات بزرگی از یهودان در ایران می زیستند، و دارای شهرهای خودشان بودند، که شهر یهودیه در منطقه اسپهان و شهر ماخوزه در کنار تیسپون از آن جمله بود. در خوزستان نیز جماعت بزرگی از یهودان در شوش می زیستند، که پس از ویرانی زمان اسکندر دوباره آباد شده بود. برخی را عقیده بر این است که تفسیر بزرگ تورات - که تلمود نامیده می شود- در دوران پارتیان در ایران توسط انبیای یهود نوشته شده است. تلمود بیانگر بزرگترین تحول در دین یهود است.

گرچه در زمان پارتیان بخش اعظم جماعات خاورمیانه‌یی بیرون از ایران، و همچنین یونان و ایتالیا و اروپای شرقی آئین میتراپی گرفتند، ولی یهودان همچنان بر دین متحول شده

خودشان مانندند. روابط آنها در سرزمین اصلی شان که ابتدا زیر سلطه سلوکیها و سپس زیر سلطه رومیان بود نیز با دولت پارت بسیار نیک بود، و یک بار هم - چنانکه در بخش گذشته اشاره کردیم - به کمک پارتیان سلطنت اسرائیل را در اورشلیم احیاء کردند، که دیدیم به زودی توسط رومیان از هم پاشیده شد. روابط اسرائیلیان با رومیان همواره خصمانه بود، ولی با ایرانیان همواره نیکو بود.

در سده نخست پم چندتن از انبیای اسرائیلی در آستانه شکستن قید و بند قبیله‌یی بودن دین یهود قرار گرفتند و به دنبال تحولات بدیعی که در فکر دینی یهود رخ داده بود، کسانی چون زکریا، یوحنا (یحیا/ یونس)، و ایشوعا (عیسا) پا به عرصه فعالیت دینی نهادند و دین یهود را وارد مرحله نوینی کردند. در سده نخست مسیحی از بطن دین یهود و در سرزمین یهودا دین جدیدی شکل گرفت که بعدها مسیحیت نامیده شد. این دین از جهات بسیاری با مزدا یسنه و میترا یی همسانی داشت، و خدایش شباهت بسیار نزدیکی به اهور مزدا و میترا داشت. به زودی خدای آسمانی این دین جای اهور مزدا، و ایشوعا مشیح بود جای میترا گرفت، که اولی پدر و دومی پسر بود. اناهیته نیز در این دین جای خاصی گشود و مادر ایشوعا جای او را گرفت. از این نظر، دینی که با نام مسیحیت بر صحنه جغرافیای خاورمیانه پدید آمد، دینی برخاسته از ادیان سه گانه ایرانی با ادعای انتساب به قوم اسرائیل بود، زیرا سازندگان این دین از قوم اسرائیل بودند. عقیده به زندگی اخروی و کیفر و پاداش آن جهانی نیز به همان شکلی که در دین ایرانی مطرح بود وارد این دین شد. اساس تعالیم این دین نیز در آغازش همچون مزدا یسنه و میترا یی بر مهرورزی و انسان دوستی نهاده شده بود. در آینده که این دین در امپراتوری روم همه گیر و جانشین آئین میترا یی شد، همه باورهای میترا یی به آن منتقل گردید، تا جایی که روز تولد میترا به روز تولد ایشوعا، و آداب و رسوم جشن تولد میترا نیز به آداب و رسوم جشن تولد ایشوعا تبدیل شد.

در سده ششم پم در منطقه گندار در شمال شبه قاره هند دو دین مهم بودایی و جین شکل گرفت که گسترش هر دو در زمان سلطه ایران بر آن ناحیه بود. گرچه هیچ کدام از این دو دین وجوه مشترک قابل ملاحظه‌ئی با دین ایرانی ندارند، اما کمتر می توان تردید کرد که پیدایش آنها تحت تأثیر آئین مزدا یسنه بوده باشد؛ به ویژه آنکه در مناطق شرقی فلات ایران، بنا به علل تاریخی، دین مزدا یسنه می توانست به شکلی ناب تر از نواحی غربی ایران وجود داشته باشد، و آرمانهای بلند زرتشت در بین جماعات بشری ساکن در همسایگی مرزهای شرقی ایران زمین تأثیر مثبت و سازنده بگذارد.

تحولاتی که فکر دینی در مصر و شام و میان‌رودان در اثر برخورد با فرهنگ ایرانی پذیرفت در تاریخ مشهود و غیر قابل انکار است. تحول فکر دینی ناشی از تأثیر دین ایرانی در خاورمیانه در ظهور مکاتبی چون مکتبهای زهد و عرفان اسکندریه و حرّان و نصیبین (ماندائیه، غنوصیه، نوافلاطونیه) از سدهٔ پیش از مسیح تا سدهٔ دوم مسیحی تأثیر حتمی داشته است. زیرا در این مکتبها تقابل نور و ظلمت که بنیان اساسی دین ایرانی را تشکیل می‌دهد شالودهٔ اصلی است. دینی که در سده‌های دوم و سوم و چهارم به تدریج در خاورمیانه به نام دین مسیح شکل گرفت ادامهٔ همین تحول فکری و در نهایت مجموعه‌ئی بود از همهٔ مکاتب فکری نوین خاورمیانه‌یی از صابئی گرفته تا ماندائی و غنوصی که عموماً تحت تأثیر دین ایرانی و در درون مرزهای ایران شکل گرفته بودند.

با ظهور مانی در دههٔ سوم سدهٔ سوم مسیحی و گسترش دین او حرکت جدیدی به فکر دینی اقوام خاورمیانه داده شد. تعالیم مانی در خلال یک سده در سراسر خاورمیانه از عراق و اناتولی گرفته تا شام و مصر گسترش یافت، و چنان قدرتی کسب کرد که مسیحیت را برای مدتی کنار زد. سپس وقتی دولت بیزانت دین مسیح را در سدهٔ چهارم مسیحی دین رسمی امپراتوری روم کرد و جهادگران مسیحی از پشتیبانی دولت برخوردار شدند، ستیز همه‌جانبه با دین مانی به راه افتاد. از این زمان به بعد دین مانی به عنوان یک دین سیاسی ایرانی مورد سرکوب قرار گرفت و اجباراً نام مانی و دینش از صحنهٔ جامعهٔ نومیسی کناره‌زده شد. اما عقایدی که توسط پیروان مانی گسترش یافته بود ماندگار شد و وقتی جماعات خاورمیانه‌یی به زور تبلیغ و شمشیر جهادگران مسیحی به آئین مسیح درآمدند، افکاری که از مانی برای آنها مانده بود به خدمت دین مسیح درآمد و عناصری از باورهای آن دین را تشکیل داد.

مسیحیتی که پس از مانویت تشکیل شد با پیرایه‌های نوینی پا به عرصهٔ جامعه نهاد. اساس تعالیم مسیحیت اولیه که به تأثیر از مزدایسنه و آئین میتزایی شکل گرفته بود بر محبت و نועدوستی بنا شده بود، و هدف غایی انسان در تعالیمش کمال انسانی و سعادت اخروی بود. خدای دین مسیح همان ایل (خدای کهن اسرائیل) بود که در متون یهود با صفت یهوه از او یاد می‌شد. ایل در تعالیم نوین هیچ‌کدام از صفات قهاری و جبّاری و منتقمی یهوه را نداشت؛ بلکه صفت یهوه در دین جدید به کلی کنار نهاده شد و او همان صفاتی را به خود گرفت که اهورمزدا داشت. ایل در تعالیم مسیحیت که از سدهٔ دوم به بعد تدوین شد، تنها خدای جهان و آفریدگار و مدبر هستی دانسته شد، خدای مهربور و انسان‌دوست و عدالتگستر بود و به جز تقوا و ایثار و خدمت به بشریت و برادری انسانها تعلیمی نمی‌داد، و

حتی با تشکیل قدرت سیاسی برای پرستندگان خویش مخالف بود. مبارزه منفی و گریز از زور و سلطه‌گری مشخصه اصلی دین جدید بود. گرچه صفات ایل از هر جهت همان صفات اهورمزدای گاته بود، و مسیح نیز با هدف تشکیل سلطنت عدل (همان خشتر) قیام کرده و جان بر سر این قیام نهاده بود، اما تعالیم مسیحیت بعدی با تعالیم زرتشت تفاوتی اساسی یافت. در تعالیم زرتشت از انسانها خواسته شده بود که با شر و فساد مبارزه کنند و دیو و دروغ را از جهان براندازند و جهان را با کار و تلاش آباد و زیبا سازند تا همه انسانها از نعمتهای هستی برخوردار شوند و در رفاه و آسایش و امنیت زندگی کنند. اما مسیحیت نوین به حکم آنکه در محیط پرخفقان و تحت ستم امپراتوری روم فعالیت می‌کرد، تبلیغ گرزهد و دنیاگریزی و انزواگرایی و فرار از لذات دنیوی بود. بنابر تعالیم مسیحیتی که در سده‌های سوم و چهارم تحت تأثیر باورهائی که مانویها می‌پراکندند شکل گرفت، انسان خوب کسی بود که در پی قدرت و ثروت و لذت نباشد و از هرچه لذت‌آور است حتی از ازدواج کردن بپرهیزد، و به متاع دنیایی توجه نشان ندهد.

تعالیم مسیحیت نوین که درس تحمل مصائب و مشقتها به بشریت می‌داد و ستمدیدگان را راهنمایی می‌کرد که برای فراموش کردن درد و رنجهایشان از خود بپُرنند و در خدا گم شوند و اندوه جهان مادی را برای جهان‌خواران فرونهند، برای توده‌های ستم‌دیده و فقیرمانده و زیرسلطه امپراتوری سرکوب‌گر روم جاذبه بسیار داشت، و به‌زودی در میان مردم شام و اناتولی و مصر گسترش یافته جای آئینهای میترای و مانوی را گرفت.

با وجود همه تأثیری که تمدن ایرانی در خاورمیانه داشت این تمدن نتوانست کلیت فکر خاورمیانه را دگرگون سازد؛ زیرا خصیصه نژادی اقوام سامی به آنها اجازه نمی‌داد که از میراث قرون و اعصارشان بگسلند. گرایش تمدن ایرانی یک‌گرایش دنیایی بود، و دنیاسازی اساس تمدن ایرانی را تشکیل می‌داد. به‌همین سبب هم در ایران هیچ‌گاه معبد نتوانست به آن‌گونه جا باز کند که در دیگر تمدنها جا باز کرده بود. ولی اقوام سامی هیچ‌گاه نتوانستند از میراث تمدنی و فرهنگی خودشان رها شوند؛ و همینکه مسیحیت به‌عنوان یک دین سیاسی پا به عرصه تمدن خاورمیانه نهاد و زیر سرپرستی دولت قرار گرفت، باز هم معبد به‌شکل دیگری وارد زندگی تمدنی خاورمیانه شد و کلیسا جای معابد کهن اقوام سامی را گرفت و به‌زندگیش ادامه داد؛ و تمدنی که نام «تمدن مسیحی» را به‌خود گرفت بر محور معبد دور زد. علاوه بر آن، تئوری سیاسی ایران که شاه را یک انسان، و تنها یک انسان و نه موجود مافوق بشر می‌دانست، با تسلط یونانیها بر خاورمیانه و سریان تئوری شاه‌خدا که با اسکندر تداوم

یافته بود، از صحنه اجتماعی خاورمیانه غربی بیرون رفت تا باز تئوری تقدس آسمانی شاه و خدازاده بودن و مافوق بشر بودن او احیاء شود. این تئوری چنان اثرگذار بود که زمانی که قوم یهود به تلاش بازسازی سلطنت اسرائیل افتاد، ایشوعا مَسِیح به عنوان نماینده ویژه خدای اسرائیل به صدد تشکیل سلطنت برآمد؛ که البته رومی ها به او فرصت کامیابی ندادند. سپس سه سده پس از او همین رومیها، پس از رها کردن آئین میتراپی و روی آوری به مسیحیت، او را به خدای دوم جهان و نسخه میترا تبدیل کرده مورد پرستش قرار دادند.

سده نخست مسیحی سده احیای فکر دینی در ایران نیز بود. شاهان پارتی در صدد تقویت آئین مزدایسنه برآمدند و در این راه بلاش اول فرمان داد که جزوات پراکنده اوستا جمع آوری و تدوین گردد. فرمان او جنب و جوشی را در اوساط دینی مزدایسنه پدید آورد که بنوبه خود به احیای فکر دینی در کشور کمک کرد. ما از نتایج حرکت احیای فکر دینی در سده دوم مسیحی در ایران چندان اطلاعی نداریم، ولی می توان گفت که این حرکت بسیار ثمربخش بوده؛ زیرا در آغاز سده سوم مسیحی، دست کم در پارس - جایگاه پیدایش شاهنشاهی هخامنشی - مردی از متولیان دین مزدایسنه به سلطنت رسید که به زودی شاهنشاهی ساسانی را تشکیل داد، و آئین مزدایسنه را - با شاخ و بالهای بسیاری که از ادیان کهن غیرزرتشتی ایرانی به آن افزوده شده بود - دین رسمی کشور اعلام کرد، و تمدنی نوین به روال تمدن هخامنشی پایه گذاشت که برای چهار سده تمام تداوم یافت. از بطن این تمدن مانی و مزدک بیرون آمدند که به نوبه خود در نقش دادن افکار دینی بخشی از خاورمیانه سهم عمده را ایفاء کردند (و هردو را در بخش بعدی خواهیم شناخت)؛ و افکار آنها پس از ظهور اسلام و برافتادن شاهنشاهی و تسلط یافتن عرب بر ایران در شکل دادن تمدن نوینی که «تمدن اسلامی» نام گرفت تأثیر اساسی داشت.